



## ندای عشق

۲

علامه محمد سنگلجی

### گله عاشق از معشوق

عشاق پس از آنکه جلوه‌های معشوق را مشاهده نمایند بمنزل هجر که لازمه‌اش سوز و گداز از فراقست میرسند بواسطه رنج مهجوری با زبان عشقی از معشوق گله مینمایند . بدیهیست گله آنان برای آنست که چرا قطره بیجر متصل نگردیده و فصل مبدل بوصل نشده .

مولانا میفرماید :

چون ننالم تلخ از دستان او ؟  
ناخوش او خوش بود در حال من  
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش  
اشک کان از بهر او بارند خلق  
بدیهی است عشاق در اینحال با آنکه اشک ریزان و سوز و گدازی دارند ولی بلحاظ امید وصال خوش و خرمند .

چون ز حال خویشتن من دم زخم  
همچوموری اندر این خرمن خوشم  
هر زمانم غرقه می کن ، من خوشم  
ننگرم کس را و گره بنگرم  
در منزل هجر که یکی از منازل صعبه میباشد منزل‌هاییست که هر منزلش نسبت بمنزل دیگر خلع ولبس و نقل و انتقال وموت و حیاتست :

عاشقان را هر زمانی مردنی است  
او دوصد جان دارد از نور هدی  
گر بریزد خون من آندوست رو  
آزمودم مرگ من در زندگی است

در عالم هجر دمستی‌ها و در هر مستی هستی‌هاست حاصل آنکه از جمله شرایط عشق و عشقبازی خونریزی ، خودفروشی ، خون نوشی ، تن بجوردادن ، دل بزجر نهادن است . بیادیار خوش باید بودنه بدیدارش . چه عشاق تا هنگامی که از خود نگذرند و در معشوق فانی نگردند نایل بمقام وصل نمیگردند .

جورا احسان رنج و شادی حادث است      حادثان میرند و حقشان وارث است

داده او چون ، چنین دارد مرا      باده که بود تا طرب آرد مرا  
در عالم هستی جز معشوق حقیقی که مبدأ عشق است معشوق دیگری  
نیست . عشاق همگی شانی از شئون آن معشوق و پرده‌ای حائل مابین خود و  
معشوقند تا هنگامیکه پرده برداشته نشود، معشوق هویدا نمیگردد .  
جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای      زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

### نشانه عشق و عاشقی

عشق عبارتست از آن شعله ملکوتی که از سر سویدای دل که مقر سلطنت  
معشوق است هویدا میشود و ما سوای معشوق را میسوزاند بهمین جهت دوئیت  
بین عاشق و معشوق برداشته شده هجر تبدیل بوصل و موجب اتحاد میگردد .  
رمز عشق که سر عشق است بهیچ نحو قابل بیان واستدلال نیست چه عشق  
طوری ماوراء طور عقل است . جز عشق هیچکس نمیتواند اینرا توضیح دهد مولانا  
جلال‌الدین درمورد پرش خلیفه ازلیلی این نکته را خوب بیان فرمود :

گفت لیلی را خلیفه کان توئی      کز تو مجنون شد پریشان و غوی  
از دگر خوبان تو افزون نیستی      گفت خامش چون تو مجنون نیستی  
دیدۀ مجنون اگر بودی ترا      هردو عالم بی خطر بودی ترا  
با خودی تولیک مجنون بیخوداست      در طریق عشق بیداری بد است  
حاصل آنکه عشق آتشی است که از سر سویدای دل زبانه کشیده تمام قوای  
بیرونی و درونی را که حجاب بین عاشق و معشوق است میسوزاند و ویرا فانی در  
معشوق مینماید .

عشقه‌ها زین سر بود بیرون در      زهره و هم ار بلرد گر بر در  
ترس موئی نیست اندر پیش عشق      جمله قربانند اندر کیش عشق  
عشق و عاشقی را میتوان از روی آثار دانست و از جمله علائم و آثار عشق بیماری  
وزاری دل و بیچارگی و حیرانی است .  
عاشقی پیداست از زاری دل      نیست بیماری چو بیماری دل  
دیگر آنکه عاشق از کلیه عوالم بیگانه و بر حسب ظاهر دیوانه است، مولانا میگوید :  
با دو عالم عشق را بیگانگی است      و ندر آن هفتاد و دو دیوانگی است  
سخت پنهان است و پیدا حیرتش      جان سلطانان جان در حسرتش  
دیگر آنکه عاشق همیشه در مصائب شاد و خرم و تلخی و بلایا در کامش  
شیرین است .

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش      بهر خشنودی شاه فرد خویش  
ناخوش او خوش بود بر جان من      جا ن فدای یار دلرنجان من  
دیگر آنکه در طلب هوای معشوق از ملامت ، ملامت‌کنندگان و از طعن  
طاعنین و شتم شماتت‌کنندگان آزرده نباشد .  
هاتف میگوید :

## ۱- سماع

منزل یقظه که منزل هدایت است آنستکه عاشق باید از معشوق حقیقی درخواست کند که ویرا از خواب غفلت بیدار کرده و هشیار نماید توبه آنست که عاشق از ارتکاب اعمالیکه مخالف میل معشوق است تائب شده عزم بترك آن نماید .

انابه آنستکه عاشق وفای بعهد نموده موافق میل معشوق رفتار نماید . محاسبه آنست که معشوق پیش از آنکه بحساب اعمال عاشق رسیدگی نماید ، خود بحسابش رسیدگی کند . تفکر آنست که عاشق پس از مشاهده جلوات معشوق تفکر در جلوات نموده بدینوسیله معشوق را مشاهده نماید .

تذکر آنست که عاشق همیشه متذکر فطرت اصلی خویش باشد . اعتصام آنست که عاشق در حرکت بسرپرده معشوق اعتماد بمعشوق داشته جز معشوق دیگری محل اعتمادش نباشد . فرار آنست که عاشق از غیر معشوق فرار نموده جز معشوق مقصودی نداشته باشد . مولانا میگوید :

از خدا غیر از خدا را خواستن      ظن افزونی است کلی کاستن  
زندگی بی دوست جان فرسودن است      مرگ خاطر غایب از حق بودن است  
ریاضت آنستکه عاشق در راه پر خطر عشق از دستور سر قافله خارج  
نشده رنجهای این سفر برایش گوارا و لذیذ باشد .

سماع آنستکه عاشق بوسیله شنیدن نفحات موزون قرآنی که نغمه الهی است برایش حالی پیدا شده بمنزل وجدان برسد .

## اتحاد عاشق و معشوق

مقصود از اتحاد برگشت قطره ببحر یعنی فنای عاشق در معشوقست .  
مولانا میگوید .

جوی دیدی کوزه اندر آب ریز      آب را از جوی جو کی باشد گریز  
آب کوزه چون در آب جو شود      محو گردد در وی و چون او شود  
وصف او فانی شد و ذاتش بقاء      زین سپس نی کم شود نی بدلقا  
بدمیهیست اتحاد هنگامی پیدا میشود که عاشق محبت کامنه درونیش  
ببرکت عشق بنفخه رحیمی الهی حرکت نموده شوق لقاء برایش پیدا شده از خود  
بیخود گشته و بمقام : انالله و انا الیه راجعون رسد . مولانا میگوید :

نیست شو تا هستیت از پی رسد      تا که هستی هست از تو کی رسد  
تا نگردی محو در ظل فنا      کی رسد اثبات از عز بقاء

بحمدالله ومنه ببرکت عشق معنای عشق و اقسام و اسباب و مراتب عشق را با لسان عشقی که لسان بیلسانی است بیان و موضوع اتحاد بین عاشق و معشوق را که مرموزی است عرفانی شرح دادم و از مبدأ عشق درخواست توفیق مینمائیم که بتوانم مراحل عشق را که حرکت تکاملی است پیموده خودرا بمنزل حقیقت برسانم درخاتمه از همگی دوستان و دوستانان عشق و ارباب محبت یعنی اخوان صفا و خلان مروت و وفا ملتمس دعا خیر میباشم .

عشق حقیقی فقط عشق به مبداء و مبدع عشق است بدیهیست انسان از آغاز طفولیت تا موقعی که بسن بلوغ میرسد و پای در مرحله جوانی و کھولت و شیخوخت میگذارد در هر یک از این مراحل محبوب و معشوق دارد که شائق و عاشق بوصال آن معشوق است زیرا انسان هنگامی که بمنزل کودکی میرسد معشوقش گوی بازی و موقیعه پای در مرحله بالاتری میگذارد بلحاظ کودک صفتی معشوقش شطرنج بازی و نردبازی است ، زمانیکه به مرحله برتری میرسد معشوقش جمع مال و حب ریاست است و جاه است تا آنکه به مرحله بالاتری که مرحله معرفت است وارد میگردد . در این مرحله معشوقش معرفت جمال و جلال مبداء آفرینش است . ثمره این عشق وارد شدن در نیستان معرفت و بوستان حقیقت است . برخلاف سایر عشق ورزیها که ثمره اش قضاء شهوات حسی و لذائد خیالی و وهمی است چه گوی بازی برای کودکان و زناشویی برای کودک صفتان و حب جاه برای ریاست طلبان همگی لذائذی هستند فانی تنها لذتی که باقی است معارف الهی و معنویات است انسان هر چه معرفتش زیادتز و از مرحله حس و خیال و وهم خارجتر معشوقش برتر و عشقش شدیدتر ، لذت و ابتهاجش بیشتر میگردد . کسانی میتوانند باین مرتبه از عشق رسند که پای روی لذتهای حسی و خیالی و وهمی گذاشته دنبال لذائد معنویه روند . برای اینکه مطلب بهتر روشن گردد میگوئیم انسان در خلقت مادیش چنانکه اولین مرتبه نطفه بوده و بر حسب حرکت عشقی بمنزل علقه و از آن بمنزله مضغه و بعدا بمنزل رضیعی و از آنجا بمنزل کودکی و منازل دیگری مانند مراهق و یافع و شازخ و شاب و کھلی میرسد و در منزل شیخی که آخرین منزل است وارد میگردد بر حسب تکامل روحی و عشقی نیز منزلی را می پیماید تا بمنزل تقوی میرسد و از آنجا بمنزل عرفان وارد میگردد شهوت معرفت و شوق لقاء حقایق برایش پیدا میگردد در این مرحله لذتش فقط مناجات با معشوق و محبوب میباشد و بواسطه حرکت عشقی بمنزل شرح صدر میرسد که قرآن درباره پیغمبر اکرمش فرموده :  
الم نشرح لك صدرك و وضعنا عنك و زرك پر واضح است عشاق تا هنگامیکه منازل سلوک را نپیمایند نمیتوانند باین منزل که منزل فناء در معشوق است نائل گردند .  
منازل سلوک عبارتند از :

۱- منزل یقظه	۲- توبه	۳- انابه	۴- محاسبه
۵- تفکر	۶- تذکر	۷- اعتصام	۸- فرار
۹- ریاضت			

از تو ای دوست نگسلم پیوند  
پند آنان دهند خلق ای کاش  
ور به تیغم برند بند از بند  
که ز عشق تو میدهندم پند  
دیگر آنکه همیشه چهره اش گشاده و متمبسم و خندان است . شیخ در اشارات  
میگوید : العارف هس بش بسام

دیگر آنکه اوقاتش را در صحراها و بیابانها و کوهها بگذرانند و در آئینه فطرت جلوات معشوق را مشاهده نماید باباطاهر عریان میگوید :  
بدریا بنگرم دریا تو بینم  
بصحرا بنگرم صحرا تو بینم

بهرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قد رعناى تو گیرم  
دیگر آنکه موقعیکه طیور و پرندگان از آشیانه‌های خود بیرون آمده و بنغمه  
سرائی میپردازند بیدار بوده بانان همناله شده نغمه‌سرائی نماید .  
مرغ شب‌خوان را بشارت بادکاندر راه عشق

دوست‌را باناله شبهای بیداران خوش‌است  
دیگر آنکه همیشه ذکرش ذکر معشوق و فکرش فکر معشوق باشد .  
این مطلوب از کجاست که برگفت نام دوست  
تا جان و جامه بدل کنم بر پیام دوست  
دل زنده میشود بآمید وفای دوست  
جان رقص میکند ز سماع کلام دوست  
دیگر آنکه بقضاء معشوق راضی بوده در کلیه امور صابر و شاکر باشد .  
عاشقان در سیل تندآفتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند  
دیگر آنکه بنعمتهای فانیه پشت پا زده مستغرق در نعم باقیه باشد .  
نگرد دیگر بسرو اندر چمن هرکه دید آن سر وسیم اندام را

### معشوق حقیقی کیست ؟

عشق بلحاظ نقص و کمالیکه در معشوق است باقسامی منقسم میگردد :  
۱- از جمله عشق کودکان بگوی بازی و کودک صفتان بقماربازی است .  
۲- عشق جنسی است که فطری و عزیزى است نتیجه‌اش تأمین شهوات  
بهیمی و حکمتش بقاء نسل و حفظ نوع است .  
۳- عشق تجار و متمولین است که مطلوب جمع مال و ذخیره برای دیگرانست .  
۴- عشق بریا است که مطلوب فرمانروائی و بلندپروازی و طلب جاه است .  
۵- عشق دانشمندان است که معشوقشان استخراج و حقائق و حل  
نوامض و کشف اسرار است .  
حکمت این عشق احیاء نفوس و بیداری افراد از خواب غفلت است .  
۶- عشق مکتشفین و صنایعین است معشوق در این مرحله کشف اسرار  
طبیعت و ذخائر خلقت است . حکمت پیدایش این عشق تنظیم زندگانی مادی و  
حیات طبیعی است . میتوان گفت تمام اقسام مذکوره عشقهای مجازی هستند و  
قنطرة برای عشق حقیقی میباشند .

خوشتر از دوران عشق ایام نیست  
کام هر جوینده‌ای را آخری است  
آشنایان ره بسدین معنی برنند  
تا نسوزد بر نیاید بوی عود  
بامداد عاشقان را شام نیست  
عارفان را منتهای کام نیست  
در سرای خاص بارعام نیست  
پخته داند کاین سخن با خام نیست